



The Role of Cultural Geography in the Instability of Afghanistan's Foreign Policy (2001-2014)

Sayed Nail Ibrahimy¹, Jamil Ihsas²

Abstract

Foreign policy instability refers to the inconsistency in a country's objectives, decisions, and behavior in the international arena. This study examines the role of cultural geography in shaping the instability of Afghanistan's foreign policy between 2001 and 2014. The main research question asks: What has been the most significant cause of Afghanistan's foreign policy instability during this period? Using a descriptive-analytical approach, the study tests its hypothesis and finds that ethnic, linguistic, and religious concerns have significantly influenced Afghanistan's foreign policy instability. Given the country's strategic location and wide cultural diversity among its ethnic and social groups, Afghanistan's foreign policy has been affected by the political-security, economic, and cultural dynamics of neighboring states. The findings indicate that cultural and identity tensions, regional power rivalries, and conflicts between India and Pakistan as well as between Iran and Saudi Arabia have exacerbated foreign policy instability and fueled the war economy in Afghanistan. This study highlights the importance of cultural geography as a key factor in analyzing Afghanistan's foreign policy amid its ethnic diversity.

Keywords: Foreign Policy, Cultural Geography, Constructivism, Structure, Social Identity, Soft Power

نقش جغرافیای فرهنگی در ناپایداری سیاست خارجی افغانستان (۱۳۸۰-۱۳۹۳)

سیدنایل ابراهیمی^۱، جمیل احساس^۲

چکیده

ناپایداری سیاست خارجی به مفهوم بی ثباتی در اهداف، تصمیم‌ها و رفتارهای یک کشور در عرصه بین‌المللی است. این پژوهش به بررسی نقش جغرافیای فرهنگی در ناپایداری سیاست خارجی در بازه زمانی ۱۳۸۰ - ۱۳۹۳ می‌پردازد. پرسش اصلی پژوهش این است که مهم‌ترین علت ناپایداری سیاست خارجی افغانستان از سال ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۳ چه بوده است؟ فرضیه‌ی نوشتار با روش توصیفی - تحلیلی به آزمون گرفته شده و نشان می‌دهد که دغدغه‌های قومی، زبانی و مذهبی، بر ناپایداری سیاست خارجی افغانستان تأثیرگذار بوده‌اند. با توجه به موقعیت راهبردی کشور و تنوع فرهنگی گسترده میان اقوام و جوامع آن، سیاست خارجی افغانستان تحت تأثیر عوامل سیاسی، امنیتی، اقتصادی و فرهنگی کشورهای همسایه قرار گرفته است. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که تنش‌های فرهنگی و هویتی، رقابت قدرت‌های منطقه‌ای و تضاد میان هند و پاکستان، ایران و عربستان، به ناپایداری سیاست خارجی و رشد اقتصاد جنگی در افغانستان دامن زده است. این پژوهش اهمیت جغرافیای فرهنگی را به عنوان عامل کلیدی در تحلیل سیاست خارجی افغانستان با تنوع قومی برجسته می‌کند.

کلیدواژه‌ها: سیاست خارجی، جغرافیای فرهنگی، سازه‌انگاری، ساختار، هویت اجتماعی، قدرت نرم

Cite this article: Ibrahimy, Sayed Nail, Ihsas, Jamil. (2025). The Role of Cultural Geography in the Instability of Afghanistan's Foreign Policy (2001-2014). Rana Academic & Research Journal. Volume 9. Issue 2. pp21-38.

1. Faculty Member, Journalism Department, Journalism and Communications Faculty, Rana University, Kabul, Afghanistan.

2. Researcher in International Security, Faculty of Law and Political Science, University of Afghanistan, Kabul, Afghanistan.

ارجاع به این مقاله: ابراهیمی، سیدنایل ابراهیمی؛ احساس، جمیل (۱۴۰۴). نقش جغرافیای فرهنگی در ناپایداری سیاست خارجی افغانستان (۱۳۸۰-۱۳۹۳). فصل‌نامه ی علمی - تحقیقی رنا. دوره ی نهم، شماره ی دوم. صص ۳۸-۲۱.

۱. کادر علمی پوهنچي زورناليزم و ارتباطات، پوهنتون رنا، کابل، افغانستان
۲. پژوهشگر امنیت بین‌الملل، پوهنچي حقوق و علوم سیاسی، پوهنتون افغانستان، کابل، افغانستان

۱. مقدمه

ناپایداری سیاست خارجی دولت‌ها در محیطی صورت می‌گیرد که فاقد اقتدار مرکزی است. از این رو، سیاست خارجی هر کشور، تحت تأثیر فضای بین‌المللی قرار می‌گیرد. ثبات و بی‌ثباتی هر کشور در نظام بین‌الملل، متأثر از همین فضا است. سیاست خارجی افغانستان از آن جایی که در محیط پیچیده دنبال می‌شود، از متغیرهای سیاسی، نظامی، امنیتی، اقتصادی و فرهنگی کشورهای پیرامون متأثر می‌شود. این پژوهش، بیش‌تر به دنبال تبیین جایگاه جغرافیای فرهنگی و ناپایداری سیاست خارجی افغانستان است. واقع شدن افغانستان در قلب آسیا سبب شده تا این کشور از یک طرف مورد توجه قدرت‌های بزرگ قرار گیرد و از سوی دیگر، تعدد و کثرت فرهنگی در سطوح مختلف جامعه و اقشار این کشور مشاهده شود. حضور اقوام مختلف و تنوع فرهنگی در افغانستان موجب برقراری ارتباطات میان شهروندان این کشور با مردمان که در کشورهای پیرامونی آن زندگی می‌کنند، شده است؛ که در برخی مواقع، دولت‌های همسایه از آن استفاده‌ی ابزاری کرده‌اند؛ یعنی تلاش صورت گرفته تا با استفاده از ظرفیت‌های فرهنگی و تاریخی، بر رفتار دولت‌های این کشور تأثیرگذار باشند.

پرسش اصلی این است که مهم‌ترین علت ناپایداری سیاست خارجی افغانستان از سال ۱۳۸۰ - ۱۳۹۳ چه بوده است؟ فرضیه‌ی نوشتار که در چارچوب تیوری سازه‌نگاری با روش توصیفی - تحلیلی به آزمون گرفته می‌شود، نشان می‌دهد که دغدغه‌های قومی، زبانی و مذهبی، بر ناپایداری سیاست خارجی افغانستان تأثیرگذار بوده‌اند. برای پاسخ‌گویی بیش‌تر به پرسش این پژوهش، نوشته‌های زیادی بررسی شده‌اند. آثار بررسی شده، به ابعاد مختلف سیاست خارجی افغانستان در بازه‌های زمانی گوناگون پرداخته‌اند؛ اما هیچ‌کدام آنان درباره‌ی «تأثیر جغرافیای فرهنگی بر ناپایداری سیاست افغانستان» بحث نکرده است. عاقلی (۱۳۹۷) در مقاله‌ی «تحلیل سیاست خارجی افغانستان» نگاشته است که مسأله‌ی اصلی سیاست خارجی این کشور در فرایند تصمیم‌گیری بود. به باور نویسنده، تصمیم‌گیرندگان، رویکردهای متعارض داشتند و این رویکرد، ناشی از مسأله‌ی قومیت است. کاستی نوشته این است که بیشتر بر فرایند تصمیم‌گیری تأکید دارد و گرایش‌های قومی یا مذهبی تصمیم‌گیرندگان را نادیده انگاشته است.

سجادی (۱۳۹۷) در کتاب «سیاست خارجی افغانستان» روی سیاست خارجی و عوامل اثرگذار بحث کرده و عامل سیستمیک را مهم دانسته است. البته منظور نویسنده در اینجا، سیستم بین‌المللی است نه منطقه‌ای. وی سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ را مهم‌ترین عامل اثرگذار بر سیاست خارجی افغانستان می‌داند. از این رو، این اثر نمی‌تواند به پرسش اصلی این نوشته پاسخ دهد.

تمنا (۱۳۹۳) در مجموعه مقالاتی تحت عنوان «سیاست خارجی افغانستان در سپهر همکاری‌های منطقه‌ای» ادعا کرده است که افغانستان می‌تواند از فرصت‌های موجود

منطقه‌ای بهره‌برداری کند و نقطه‌ی اتصال همکاری‌ها باشد. این اثر اگرچه راه حل‌محور و متمرکز بر فرصت‌های منطقه‌ای است؛ اما نقطه‌ی ضعف کتاب، عدم توجه به جغرافیای فرهنگی است.

افخمی و عاقلی (۱۳۹۹) در مقاله‌ی «عوامل محدودکننده‌ی سیاست خارجی افغانستان»، جغرافیای فرهنگی را به‌عنوان یک عامل محدودکننده در سیاست خارجی یاد کرده است. نویسندگان، یک تحلیل علمی از چگونگی اثرگذاری جایگاه جغرافیای فرهنگی بر ناپایداری سیاست خارجی افغانستان ارائه نداده، بلکه صرف از اثرگذاری موقعیت جغرافیای فرهنگی بر سیاست خارجی نام برده است.

نوید (۱۳۹۷) در مقاله‌ی «سیاست خارجی افغانستان از نظر تیوری پیوستگی» سیاست خارجی افغانستان را متأثر از پنج سطح تحلیل می‌داند. سطح تحلیل پنجم که او معرفی کرده، سیستم منطقه‌ای و بین‌المللی است که عامل اثرگذار بر سیاست خارجی افغانستان می‌خواند. هدف این مقاله، تبیین جغرافیای فرهنگی نبوده و بیشتر تمرکز بر بعد سیاسی دارد.

فرجاد (۱۳۹۹) در مقاله‌ی «توسعه‌نیافتگی سیاسی و ناپایداری سیاست خارجی افغانستان» نگاشته است که سیاست خارجی باتوجه به وضعیت دولت - ملت طرح می‌گردد و نمی‌توان جدا از مسایل، سیاست‌ها و وضعیت داخلی کشور، سیاست خارجی را طرح و تدوین کرد. نویسنده تأکید می‌کند که نیاز است باتوجه به وضعیت سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و امنیتی کشور، سیاست خارجی اعلام گردد. نویسنده‌ی این مقاله، مشخصاً به نقش جغرافیای فرهنگی در امر ناپایداری سیاست خارجی افغانستان تمرکز نکرده و توسعه‌نیافتگی را عامل اصلی ناپایداری سیاست خارجی این کشور می‌داند.

جعفری (۱۳۹۶) در مقاله‌ی «تحلیل سیاست خارجی دوران ریاست جمهوری حامد کرزی از منظر نظریه‌ی پیوستگی» مؤلفه‌های فردی، نظام بین‌الملل، جامعه و حکومت را عوامل تأثیرگذار در تصمیم‌گیری سیاست خارجی افغانستان معرفی کرده است. نویسنده بیشتر به ناکامی در بهره‌برداری از فرصت‌ها و کنترل تهدیدات در سیاست خارجی تأکید کرده، مشخصاً به جغرافیای فرهنگی در امر ناپایداری سیاست خارجی این کشور نپرداخته است.

سروش (۱۳۹۹) در مقاله‌ی «تحلیل سیاست خارجی افغانستان»، نگاه قومی افراد را عامل اثرگذار بر سیاست خارجی افغانستان عنوان کرده است. نویسنده سیستم را مهم دانسته؛ اما به تأثیر جغرافیای فرهنگی بر ناپایداری سیاست خارجی افغانستان نپرداخته است.

تمنا (۱۳۹۷) در کتاب «سیاست خارجی افغانستان» بیشتر بر نقش عوامل ژئوپلیتیک بر شکل‌گیری سیاست خارجی این کشور تمرکز دارد. ایشان افغانستان را نقطه‌ی اتصال منطقه‌ای معرفی می‌کند و نقش جغرافیای فرهنگی به‌عنوان یک متغیر در امر ناپایداری سیاست خارجی افغانستان را مورد توجه قرار نداده است.

احساس (۱۳۹۸) در مقاله‌ی «موقعیت استراتژیک افغانستان و ناپایداری در سیاست خارجی این کشور» بیشتر به دنبال برجسته‌سازی موقعیت این کشور در ناپایداری سیاست خارجی آن است. این نوشته به ابعاد مختلف در زمینه‌ی ناپایداری سیاست خارجی پرداخته است؛ اما در مورد مسایل هویتی به عنوان متغیر تأثیرگذار بر ناپایداری سیاست خارجی افغانستان توجه نکرده است.

تنزه‌ای (۱۴۰۱) در مقاله‌ی «سیاست خارجی افغانستان» به شکل مقایسه‌ای - تحلیلی به تفاوت‌های سیاست خارجی کرزی و غنی پرداخته است. این نوشته تأکید می‌کند که سیاست خارجی دوره‌ی کرزی با تأکید بر دیپلماسی سیاسی به سه وجه متمرکز بود: جامعه بین‌الملل، منطقه و کشورهای اسلامی؛ اما سیاست خارجی غنی متمرکز بر دیپلماسی اقتصادی بود که به پنج سطح تمرکز داشت: همسایه‌ها، جهان اسلام، غرب به شمول جاپان، آسیا و سازمان‌های بین‌الملل. این مقاله به نقش جغرافیای فرهنگی نپرداخته است.

این آثار، به ماهیت پایداری و ناپایداری سیاست خارجی افغانستان پرداخته‌اند، اما موضوع بحث فعلی هنوز هم از اهمیت جدی برخوردار است. با وجود آن‌که هر کدام از این نوشته‌ها، از اهمیت به سزایی برخوردارند، اما هیچ‌کدام آن‌ها مستقیماً به تأثیر جغرافیای فرهنگی در امر ناپایداری سیاست خارجی افغانستان در بازه‌ی زمانی ۱۳۸۰ - ۱۳۹۳ بحث نکرده است. بنابراین، این نوشته از جایی اهمیت دارد که مسأله‌ی هویت را به عنوان یک متغیر تأثیرگذار در سیاست خارجی افغانستان در محدوده‌ی زمانی فوق، بررسی کرده است و تلاش شده تا این خلاء علمی و تحقیقاتی در پژوهش حاضر برطرف شود.

این پژوهش نخست به معرفی چارچوب تیوری می‌پردازد که چگونه تیوری سازه‌انگاری می‌تواند این رابطه را تبیین کند، سپس متغیر مستقل؛ یعنی جغرافیای فرهنگی افغانستان را بررسی می‌کند. در گام بعدی، متغیر وابسته؛ یعنی ناپایداری سیاست خارجی، بررسی می‌شود و در گام نهایی، به تبیین ارتباط این دو متغیر پرداخته و نتیجه‌گیری شده است.

مفهوم سیاست خارجی در یک نگاه، در پیوند با مؤلفه‌هایی چون اهداف ملی و ابزارهای نیل به آن تعریف می‌شود. این مفهوم یکی از پیچیده‌ترین و درعین حال، ضروری‌ترین نیاز برای کشورهای مختلف نظام بین‌الملل بوده است. گسترش روند جهانی شدن، چندجانبه‌گی مناسبات، تحول در مفهوم قدرت و هم‌چنین چینش آن در نظام بین‌الملل و از همه مهم‌تر، نیازهای توسعه‌ای یک کشور پسمانازه، قالب‌بندی‌های جدیدی را در سیاست‌گذاری خارجی کشورها، به خصوص افغانستان در پی داشته است. اهمیت این مسأله در این است که افغانستان با درک نظام بین‌الملل معاصر و بایسته‌های تعامل با آن، مناسبات خویش را با سایر ملل باید به شکل عاقلانه بنیان بگذارد.

هدف این پژوهش، بررسی سیاست خارجی افغانستان از سال ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۳ بوده است؛ به همین جهت پرسش مهمی که در این خصوص مطرح است این است که: جغرافیای فرهنگی چه تاثیری بر ناپایداری سیاست خارجی افغانستان (۱۳۸۰-۱۳۹۳) داشته است؟

برای پاسخ به این پرسش، از روش توصیفی - تحلیلی و با استفاده از داده‌های کتابخانه‌ای استفاده گردیده است.

۲. چارچوب نظری

سازه‌انگاری برخلاف واقع‌گرایی و لیبرالیسم که بیش‌تر بر مؤلفه‌های مادی تأکید دارند، به مؤلفه‌های معنایی، هویتی و اجتماعی توجه ویژه دارد، می‌تواند ابزار مناسب برای تحلیل جایگاه جغرافیای فرهنگی در ناپایداری سیاست خارجی باشد. نظریه‌ی سازه‌انگاری از سه اصل کلیدی برخوردار است (سازمند، ۱۳۸۴: ۴۱)، که به شرح زیر توضیح داده می‌شود:

۱) هویت به‌عنوان یک امر برساخته: به باور سازه‌انگاران، ساختارهای فکری و هنجاری به اندازه‌ی ساختارهای مادی اهمیت دارند؛ زیرا این ساختارها، نظام‌هایی با معنا هستند که نوع رفتار بازیگران را در محیط مادی تفسیر می‌کنند. به عبارت دیگر، سازه‌انگاران معتقدند که نظام ارزشی و عقیدتی جوامع، همان تأثیر را در رفتار سیاسی دارند که ساختارهای مادی دارند (هادیان، ۱۳۸۰: ۵).

۲) نقش هویت در تعیین منافع و سیاست کشورها: هویت و نقش آن در شکل‌گیری منافع و کنش‌های دولت‌ها، دومین فرضیه‌ی مهم سازه‌انگاران است. از نظر آنان، هویت‌های اجتماعی که از دیدگاه دولت‌ها نسبت به خود و دیگران و ساختار مادی و اجتماعی آن‌ها شکل می‌گیرد، تأثیر زیاد بر شکل‌گیری منافع و رفتار سیاست خارجی دولت‌ها دارد (رحمانی تیرکلایی، ۱۴۰۲: ۵۵).

۳) رابطه‌ی متقابل میان کارگزار و ساختار: سازه‌انگاران باور دارند که کارگزاران و ساختارها به‌طور متقابل به یک‌دیگر شکل می‌دهند. به عبارت دیگر، ساختارهای هنجاری و فکری می‌توانند هویت‌ها و منافع کنش‌گران را تحت تأثیر قرار دهند؛ اما اگر رفتارهای قابل شناسایی کنش‌گران وجود نداشت، این ساختارها نیز معنا نداشتند (قوام و جاودانی مقدم، ۱۳۸۶: ۹۴). بنابراین، سازه‌گرایان به تعامل میان کارگزاران و ساختارها تأکید دارند و در برابر خردگرایی و روش‌شناسی‌های نواقع‌گرایی و نیولیبرالیستی موضع‌گیری می‌کنند.

نظریه‌ی سازه‌انگاری در واکنش به رئالیسم ساختاری، توجه خاصی بر عوامل بین‌الذهنی و اداری دارد. از منظر این رویکرد، آناژشی برساخته‌ی دولت‌هاست و امنیت فردی و جمعی در چارچوب هویت و منافع تعریف می‌شود. برخلاف نظریه‌ی نیورئالیسم که نقش ساختار را در تعیین رفتار دولت‌ها اثرگذار می‌داند، مفروضه‌ی اصلی سازه‌انگاری این است که ساختار و کارگزار در تعامل هم شکل می‌گیرند و سپس ساختارها، رفتار دولت‌ها را کنترل می‌کنند. برعلاوه، سازه‌انگاران تمرکز خویش را روی اعتقادات بین‌الذهنی که در سطحی گسترده میان مردمان جهان مشترک‌اند، قرار می‌دهند و برای نمونه، هویت‌های ملی را به صورت ساخت‌بندی‌های اجتماعی در نظر می‌گیرند. آنان بر این تصورند که منافع و هویت‌های انسان‌ها در صورتی که آنان خویش‌ن را در روابط با سایرین درک می‌کنند، از طریق همان اعتقادات مشترک شکل گرفته و تبیین می‌شوند. تحت این شرایط،

ابزارهایی چون نهادهای اجتماعی جمعی مانند حاکمیت دولت یا وضعیت آشوب‌زدگی، بر اساس برداشت بازیگران تشکل می‌یابد و می‌تواند ساخته و پرداخته‌ی ذهن آن‌ها باشد. در چنین حالت، سازه‌انگاران بر نقش انگاره‌ها در عرصه‌ی سیاست بین‌الملل تأکید می‌ورزند. بنابراین به یک سلسله نقش‌های از قبل تعیین شده اعتقاد نداشته و در تلاش‌اند درک درستی از نقش که انگاره‌ها در سیاست جهانی ایفا می‌کنند، داشته باشند (قوام، ۱۳۹۳: ۲۲۲).

نظریه‌ی سازه‌انگاری در تجزیه و تحلیل سیاست خارجی افغانستان که اغلب مقوله‌ای فرهنگ و هویت در آن نقش گسترده دارد، چارچوب نظری مناسب است. موقعیت ژئوکالچر افغانستان، این کشور را در مرکز تمدن فرهنگی منطقه جا داده‌است؛ چنانچه از گذشته‌های دور تاکنون انتقال فرهنگ از دهلیز این سرزمین به مناطق دور صورت گرفته است. به‌عنوان مثال، زبان پارسی دری در پاکستان و هند از اهمیت خاصی برخوردار است و ریشه در تاریخ کهن این قاره دارد. هم‌چنان، فرهنگ حوزه‌ی سند در افغانستان و کشورهای آسیای مرکزی و ایران، جا افتیده است. هم‌پوشانی فرهنگی میان افغانستان و همسایگانش در عرصه‌های علمی، لباس، غذا، هنر، موسیقی و ... به‌صورت ملموس قابل مشاهده است. اما در عرصه‌ی سیاسی، برخی اوقات نزدیکی فرهنگی باعث بروز تنش نیز گردیده است. به‌عنوان مثال، هر ازگاهی که دولت افغانستان از پشتون‌های آن طرف خط دیورند حمایت نموده، با واکنش پاکستان مواجه گردیده و مقامات در اسلام‌آباد این امر را مداخله در امور سیاسی خود می‌دانند. هم‌چنان مسایل حمایت از بلوچ‌ها در روابط افغانستان، ایران و پاکستان حساسیت‌زا می‌باشد (احساس، ۱۳۹۸: ۱۵).

تیوری سازه‌انگاری در روابط بین‌الملل بر اهمیت هویت، هنجارها و ساختارهای معنایی در شکل‌دهی به سیاست خارجی دولت‌ها تأکید دارد. این تیوری برخلاف رویکردهای واقع‌گرایانه و لیبرالیستی، بر مؤلفه‌های اجتماعی و هویتی در تحلیل رفتار کشورها و سازمان‌های بین‌المللی تمرکز می‌کند. سازه‌گرایان معتقدند که هویت‌ها و منافع ملی دولت‌ها بر اساس هویت‌های اجتماعی و ساختارهای معنایی شکل می‌گیرند و این تأثیرات می‌تواند به سیاست خارجی افغانستان نیز تأثیرگذار باشد. بنابراین، سیاست خارجی افغانستان در چارچوب این تیوری، به خوبی قابل تحلیل است. این تیوری نشان می‌دهد که مسایل فرهنگی و هویتی چون قوم، زبان و مذهب به‌عنوان متغیرهای اثرگذار در امر ناپایداری سیاست خارجی افغانستان شناخته می‌شوند. سیاست خارجی این کشور، بیش از این که تابع مناسبات قدرت و ثروت باشد، تابع هویت است. دغدغه‌ی قومی و زبانی در سیاست خارجی افغانستان، نقش کلیدی در تصمیم‌گیری سیاست‌گذاران امور دارند. این مؤلفه‌ها می‌تواند سیاست خارجی این کشور را جهت‌دهی کنند. با این حال، تیوری سازه‌انگاری می‌تواند به تحلیل مناسب و پاسخ‌گوتر در امر پیوند جغرافیای فرهنگی و ناپایداری سیاست خارجی افغانستان مؤثر واقع شود.

۳. یافته‌ها

۳-۱. اهمیت جغرافیای فرهنگی در سیاست‌گذاری خارجی

سیر تحول نظریاتی که در مورد نقش پهنه‌های جغرافیایی در سیاست داخلی و بین‌المللی مطرح شده است، قدمتی بیش از یک قرن دارد. این نظریات که در بدو امر حالت کاملاً ژئوپلیتیکی داشت، اکنون در قرن بیست و یکم با در نظر گرفتن رویکردهای فرهنگی و نقش فرهنگ در سیاست بین‌الملل، در دستور کار علوم اجتماعی و سیاسی از یک سو و از طرف دیگر، سیاست‌های عملی قرار گرفته است. بنابراین، یک باور عمومی وجود دارد که مؤلفه‌های ژئوپلیتیک عناصر مشترک فرهنگی، تاریخی و سیاسی می‌تواند در هم‌گراکردن کشورهای یک منطقه نقش کلیدی داشته باشد. با وجود چنین نظریاتی، اکثر کشورها در برقراری تعامل‌های معنادار بر اساس این اشتراکات و در نتیجه، در همگرایی حول محور آن‌ها با چالش مواجه بوده‌اند. با آن‌که هند و پاکستان جزء یک حوزه تمدنی و دارای مشترکات فرهنگی‌اند؛ اما تضاد و منازعه در روابط آن‌ها از ۱۹۴۷ به بعد قابل مشاهده است و هویت و ایدئولوژی، رفتار سیاست خارجی آن‌ها را تعیین می‌کند. برعکس، کشورهای اروپایی با مدیریت چالش‌های سیاسی - فرهنگی در سال ۱۹۵۲ اتحادیه‌ی ذغال‌سنگ و فولاد را تأسیس کردند که برآیند آن، شکل‌گیری اتحادیه‌ی اروپا در سال ۱۹۹۲ بود. این امر، بیان می‌کند که ابزارهای نرم در صورتی که مدیریت مؤثر شود، می‌تواند عامل همگرایی منطقه‌ای و صلح باشد (شکوهی و آبادی، ۱۳۹۷: ۴).

اگر سیاست خارجی ترکیب از مؤلفه‌های سخت و نرم باشد، که هست؛ در این صورت قدرت نرم که اجزای شکل‌دهنده‌ی آن فرهنگ، زبان، هنر، رسانه‌های تصویری و رادیو می‌باشند، نقش اساسی را در دیپلماسی عمومی و تحت تأثیر قرارداد دیگران دارد. کشورهای شیخ‌نشین حوزه‌ی خلیج که عموماً دارای ارزش‌های مشترک فرهنگی، تمدنی و دینی - مذهبی می‌باشند؛ در منازعه‌ی ایران و عربستان همواره حمایت خود را از ریاض اعلام داشته‌اند. این امر، بیان‌کننده‌ی اهمیت حوزه‌ی ژئوکالچر است. هم‌چنان جغرافیای فرهنگی در رشد اقتصادی کشورهای حوزه‌ی خلیج فارس و عربستان سعودی نقش داشته است. دولت‌ها در این بخشی از جغرافیا، علی‌رغم وجود چالش‌ها؛ مشترکاً روی طرح صادرات نفت کار می‌کنند و کاهش و افزایش قیمت‌ها با توجه به سود و ضرر آن‌ها محاسبه می‌شود. با تذکر چند مثال از دولت‌های ضعیف و قوی، آشکار گردید که ارزش‌ها، انگاره‌ها، هویت، منافع و به‌ویژه موقعیت ژئوکالچر، جزء مؤلفه‌های اساسی سیاست خارجی است که در ورای تعاملات فرهنگی مقبولیت می‌یابد. از این رو، تأکید بر نظریه‌ی سازه‌انگاری در تبیین رفتار سیاست خارجی کشورها که موضوعات بین‌ذهنی، منافع دولت‌ها و هویت و ارزش‌های فرهنگی را شامل می‌شود، درخور اهمیت است (متقی، ۱۳۹۴: ۸).

جغرافیای فرهنگی با شناسایی ارزش‌ها، هویت و اشتراکات فرهنگی، نقش مهمی در

شکل‌دهی سیاست خارجی و دیپلماسی عمومی ایفا می‌کند و می‌تواند همگرایی منطقه‌ای و صلح را تسهیل کند. ترکیب ابزارهای سخت و نرم، به‌ویژه قدرت نرم مبتنی بر فرهنگ و رسانه، موجب تأثیرگذاری دولت‌ها بر یکدیگر و تقویت منافع مشترک می‌شود.

۱-۳. چیستی جغرافیای فرهنگی

به‌طور کلی، شناخت رابطه‌ی متقابل جغرافیا و فرهنگ به‌عنوان دو موضوع مهم و پایه در علم جغرافیا، تحت عنوان جغرافیای فرهنگی قابل بررسی است. جغرافیای فرهنگی دانش است که ارتباط و تعامل دو حوزه‌ی فرهنگ و جغرافیا و تأثیرات متقابل آن دو را مورد پژوهش و بررسی قرار می‌دهد. بنابراین، روابط و مناسبات متقابل محیط و فرهنگ و گروه‌های انسانی از مباحث جغرافیای فرهنگی است که در اینجا به تعریف و چیستی این دو پدیده پرداخته می‌شود. فرهنگ، مجموعه‌ای از خصیصه‌های ساختاری یک گروه انسانی یا ملت است که در ابعاد مختلف جهان‌بینی و نگرش به جهان، باورها، عقاید، آداب، رسوم، رفتار و کردار، شیوه‌ها و ابزارهای مختلف آن را حراست و از طریق تعامل با دیگران خود را تولید می‌کند. بر این اساس، چگونگی شناخت اختلافات فرهنگی در مکان‌های مختلف، تغییرات فضایی و مکانی فرهنگ و تقسیم‌بندی مناطق جهان بر اساس فرهنگ و پدیده‌های فرهنگی، از سوالات اساسی مربوط به جغرافیای فرهنگی است (نادری، ۱۳۹۳: ۱).

هم‌چنان برترانت راسل با نگاه هستی‌شناختی، جغرافیای فرهنگی را چنین تعریف می‌کند: «ژئوکالچر یا ژئوپلتیک فرهنگی، فرایند پیچیده‌ای از تعاملات قدرت، فرهنگ و محیط جغرافیایی است که طی آن، فرهنگ‌ها هم‌چون سایر پدیده‌های نظام اجتماعی همواره در حال شکل‌گیری، تکامل، آمیزش و جابجایی در جریان زمان و در بستر محیط جغرافیایی اند». به عبارت دیگر، ژئوکالچر، ترکیبی از فرایندهای مکانی - فضایی قدرت فرهنگی میان بازیگران متنوع و بی‌شماری است که لایه‌های مختلف اجتماعی را پوشش داده و در محیط یکپارچه‌ی زمین به نقش‌آفرینی پرداخته و در تعامل دایمی با یکدیگر بسر می‌برند؛ و بر اثر همین تعامل مداوم است که در هر زمان چشم‌انداز فرهنگی ویژه‌ای در جهان خلق می‌شود. از این‌رو، ساختار ژئوکالچر بیانگر موزاییکی از نواحی فرهنگی کوچک و بزرگی است که محصول تعامل‌های مکانی - فضایی قدرت فرهنگی‌اند که در طول و موازات یکدیگر حرکت می‌کنند (طاهری و دیگران، ۱۳۹۷: ۵).

جغرافیای فرهنگی رابطه‌ی متقابل میان فرهنگ و محیط جغرافیایی را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که فرهنگ چگونه در ابعاد مختلف جهان‌بینی، باورها و رفتارها شکل می‌گیرد و توسعه می‌یابد. این دانش، امکان تحلیل تغییرات فضایی و مکانی فرهنگ و تفاوت‌های فرهنگی در مناطق مختلف جهان را فراهم می‌کند. مفهوم ژئوکالچر نیز بیانگر فرایندهای پیچیده‌ی تعامل قدرت، فرهنگ و محیط است که منجر به شکل‌گیری چشم‌اندازهای فرهنگی متنوع و موزاییکی در سطح جهانی می‌شود.

۳-۱-۲. اهمیت فرهنگ در عرصه سیاست‌گذاری خارجی

در پایان جنگ سرد و بلافاصله با آغاز نظم نوین جهانی (۱۹۹۱)، دولت‌ها به اهمیت قدرت نرم در عرصه‌ی سیاست‌گذاری خارجی پی بردند. از آن‌جا که نظریه‌ی رئالیسم قادر به پیش‌بینی سقوط نظام‌های مارکسیستی نبود؛ رویکرد سازه‌انگاری در مسیر بررسی تحولات بین‌المللی پیشگام گردید. چنان‌که اهمیت روزافزون فرهنگ و انگاره‌ها باعث شد در نخستین دهه‌ی قرن بیست و یکم، دولت‌ها در عرصه‌ی سیاست خارجی خود تجدید نظر نمایند و قدرت نرم را جزء ابزار مهم سیاست‌گذاری قرار دهند. بعداً این مسأله، مورد توجه اندیشمندان رشته‌ی روابط بین‌الملل نیز قرار گرفت. اکنون قدرت نرم به یکی از مؤثرترین ابزارهای تبلیغ و گسترش دستورالعمل دیپلماسی عمومی دولت‌ها مبدل شده است. قدرت نرم (فرهنگ) می‌تواند به تقویت وجهه و اعتبار بین‌المللی منجر شود و تعامل جهانی میان کشورها را افزایش دهد و فرصت‌های اقتصادی و سیاسی بهتری را فراهم سازد. ابزارهای مرکزی قدرت نرم، ارزش‌های فرهنگی و ایدئولوژی هستند. جامعه و نظام نرم، جامعه و نظامی پایدار، مستحکم و جاویدانی است. حال آنکه جامعه و نظام سخت، نظامی ناپایدار، متزلزل، سست و شکننده و رو به زوال است (نیا، ۱۳۹۵: ۹).

قدرت نرم، محصول و برآیند تصویرسازی مثبت، ارائه‌ی چهره‌ی موجه از خود، کسب اعتبار در افکار عمومی داخلی و جهانی، قدرت تأثیرگذاری غیرمستقیم توأم با رضایت بر دیگران می‌باشد؛ به گونه‌ای که امروزه، این قرائت از قدرت، در مقابل قدرت سخت؛ یعنی قدرت نظامی و تسلیحاتی که به نحوی توأم با اجبار و خشونت‌های فزینگی است، به کار می‌رود. بنابراین می‌توان گفت: قدرت نرم توانایی شکل‌دهی به ترجیحات دیگران است و جنس آن از نوع اقتاع می‌باشد؛ در حالی که چهره‌ی سخت قدرت، حاوی خشونت، جنگ، منازعه و تقابل فزینگی است. در این خصوص باید تذکر داد، زمانی که از قدرت نرم حرف زده می‌شود، پای ژئوکالچر به شکل سیستماتیک در میان می‌آید؛ زیرا این جغرافیای فرهنگی است که جنس قدرت را از حالت خشن به شکل انسانی‌تر در می‌آورد، البته نه در سایر موارد. سیاست خارجی کشورهای صنعتی و پیشرفته بر مبنای ارزش‌های مشترک اتخاذ می‌شود و دولت‌ها سعی می‌ورزند تا از تقابل و منازعه جلوگیری نمایند و منافع خویش را در ورای همکاری و روابط دوستانه حاصل کنند. این در حالیست که دولت‌های که دارای ساختار نظام مستبدانه و سیاست خارجی تجدیدگرایانه‌اند، همواره پرخاشگری را بر همکاری ترجیح می‌دهند؛ یعنی تمرکز و تأکید بر قدرت نظامی دارند (خراسانی، ۱۳۸۷: ۳).

برخی از عواملی که تولیدکننده و یا تقویت‌کننده‌ی قدرت نرم هستند عبارتند از: ترویج زبان و ادبیات، تبلیغ آرمان‌ها و ارزش‌های متعالی، موقعیت ایدئولوژیکی، ارتباط دیپلماتیک مناسب و گسترده، مناسبات و مبادلات فرهنگی، ارائه‌ی تصویر مطلوب، بهره‌گیری مناسب از اطلاعات فرهنگی در راستای مقاصد دیپلماتیک، طراحی و اتخاذ

استراتژی‌ها و سیاست‌های مقبول، زدودن ذهنیت‌های تاریخی منفی، کسب جایگاه علمی پیشرفته و فن‌آوری‌های نوین، توان‌مندی اقتصادی بالا، قدرت شکل‌دهی و کنترل افکار عمومی، قدرت نفوذ در باورها و نگرش‌ها، برخورداری از شبکه‌های خبری جهان‌گستر و قدرت تولید و توزیع محصولات رسانه‌ای متنوع به کشورها و نفوذ در رسانه‌های بین‌المللی (خراسانی، ۱۳۸۷: ۵). در نتیجه، اتخاذ سیاست خارجی بر مبنای ارزش‌های فرهنگی، از مؤثریت زیادی برخوردار است؛ زیرا درک عوامل ذهنی و هویت دیگران سبب نزدیکی دولت‌ها می‌شود.

۳-۱-۳. اثربخشی قدرت نرم در سیاست خارجی

قدرت نرم، رویکرد نو به سیاست بین‌الملل به شمار می‌رود و واحدهای اصلی نظام بین‌الملل سعی می‌کنند تا در ورای آن، فارغ از نبرد و منازعه به اهداف خود برسند. در واقع، قدرت نرم توانایی به دست آوردن چیزی است که دولت‌ها با جذب و اقناع دیگران در تحقق آن تلاش می‌نمایند. اهمیت قدرت نرم را می‌توان در مدیریت افکار عمومی؛ چه در سطح کشوری و یا بین‌المللی مشاهده کرد. دولت‌ها برای تحقق‌پذیری سیاست‌های خویش از رسانه‌ها، شبکه‌های اجتماعی و برنامه‌های آموزشی استفاده نموده تا قبل از سیاست‌گذاری، بستر مناسب را در جوامع هموار نمایند. برای نمونه، ایالات متحده آمریکا با استفاده از رسانه‌های مختلف، سیاست‌های دولت ایران را محکوم می‌کند و از طرف دیگر، همدلی خود را با مردم این کشور نشان می‌دهد تا در بلندمدت، سیاست‌های موردنظرش را اعمال کند. از دیگر مزایای قدرت نرم در بُعد سیاسی و فرهنگی، تولید غیریت‌سازی یا دشمن خیالی است. یک مسلمان افراطی دائماً در ذهن خویش چنین می‌پندارد که حق به جانب است و اوست که تنها می‌تواند از امتیاز بیشتر نسبت به غیرمسلمان برخوردار باشد. تعارض و تقابل مسلمانان کشمیر تحت سلطه پاکستان با هندوهای تحت اداره هند بر مبنای این تصور استوار است. این امر تأثیر قدرت نرم را در سیاست دولت پاکستان در قبال مردم کشمیر و به‌ویژه مسلمانان افراطی که تحت سلطه آن قرار دارد، نشان می‌دهد (نیا؛ دیگران، ۱۳۹۵: ۴).

قدرت نرم، ابزار مؤثری برای دولت‌هاست تا بدون استفاده از زور، اهداف سیاست خارجی خود را پیش ببرند و افکار عمومی داخلی و بین‌المللی را مدیریت کنند. رسانه‌ها، شبکه‌های اجتماعی و برنامه‌های آموزشی، نقش کلیدی در ایجاد همدلی و اقناع جوامع دارند. هم‌چنین، قدرت نرم می‌تواند در شکل‌دهی تصورات ذهنی و تقابل‌های فرهنگی و مذهبی، مانند وضعیت مسلمانان کشمیر، اثرگذار باشد و سیاست‌های دولت‌ها را تحت تأثیر قرار دهد.

۳-۲. جغرافیای فرهنگی و ناپایداری سیاست خارجی افغانستان

با توجه به اهمیت و کاربرد قدرت نرم در فرایند سیاست‌گذاری خارجی، می‌بایست برای افزایش کارایی و پتانسیل سیاست خارجی افغانستان به آن توجه داشت. امروزه قدرت نرم به‌عنوان برگ برنده در مذاکرات، چانه‌زنی‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی کاربرد دارد.

جغرافیای فرهنگی افغانستان می‌تواند منحنی بزرگ‌ترین ابزار سیاست خارجی باشد؛ منوط براین‌که سیاست‌گذاران این کشور به قاعده‌ی بازی توجه کنند و هنر کافی در عرصه‌ی مذاکرات و دیپلماسی به خرج دهند. بررسی‌ها نشان داده است که تنوع فرهنگی پیرامون افغانستان بر تصمیم‌گیری‌ها و ادراک تصمیم‌سازان تأثیرگذار بوده است (به تناقض‌های گفتاری آقای حامد کرزی در خصوص پاکستان توجه کنید).

۱-۲-۳. تأثیر تنش‌های فرهنگی غرب آسیا بر ناپایداری سیاست خارجی افغانستان

خاورمیانه یکی از مناطق حساس و استراتژیک جهان اسلام است. این حوزه‌ی جغرافیایی بنا بر داشتن موقعیت استراتژیک و منابع معدنی مورد توجه قدرت‌های بزرگ قرار داشته و دارد و همین امر باعث شده تا مداخله در امور این منطقه صورت گیرد. هرچند عربستان سعودی و جمهوری اسلامی ایران، دو قدرت برتر منطقه محسوب می‌شوند و می‌توانند نقش مثبت در تنش‌زدایی داشته باشند؛ اما استیلاجویی منطقه‌ای، سیاست تقابل فرهنگی و موضوع تسخیر بازارهای نفت بر دامنه‌ی تنش آن‌ها افزوده است. گستره‌ی تنش و رقابت آن‌ها دارای ابعاد سیاسی، اقتصادی، نظامی، امنیتی و فرهنگی می‌باشد. بنابراین، ایران و عربستان به دلیل هویت متمایز ایرانی - عربی و رقابت این دو کشور در خاورمیانه هیچ‌گاه ادراک مثبتی از یکدیگر نداشته‌اند (آرم، ۱۳۹۵: ۳). هر چند، خاورمیانه کشورهای زیادی را در خود جای داده است که الزاماً همه‌ی آن‌ها بازیگر مطرح نیستند و تعداد اندکی از آن‌ها به‌عنوان قدرت منطقه‌ای محسوب می‌شوند؛ ترکیه، اسرائیل، ایران و عربستان سعودی از جمله بازیگران کلیدی این حوزه می‌باشند که علی‌رغم علائق اقتصادی مشترک، تنش‌های سیاسی - فرهنگی آن‌ها سبب گردیده تا روابط پیچیده‌ی داشته باشند. این چهار قدرت، علائق ژئوپلیتیکی و ژئوکالچر متکثر و متنوع دارند و نگرش غیرقابل تقسیم آن‌ها، بستر چالش‌سازی و منازعه را شکل داده است. برآیند این وضعیت به شکل‌گیری دسته‌بندی‌های منطقه‌ای، تولید بحران و منازعه انجامیده است که امکان سرایت آن به سایر حوزه‌های جغرافیایی وجود دارد (حافظ‌نیا؛ رومینا، ۱۳۹۶: ۴).

گسترش دامنه‌ی تنش و منازعات از خاورمیانه به جنوب آسیا و به‌ویژه به افغانستان، بر دامنه‌ی ناهنجاری و بی‌ثباتی این کشور افزوده است؛ یعنی از یک‌طرف سبب کاهش امنیت گردیده و از سوی دیگر، بی‌ثباتی سیاسی و گسست اجتماعی را افزایش داده است. در عرصه‌ی سیاسی، ایران و عربستان سعودی توانسته‌اند حمایت گروه‌های سیاسی مختلف را در افغانستان به‌دست آورند. این مسئله، سبب افزایش جنگ‌های نیابتی میان دو کشور و مایه‌ی نگرانی دولت جمهوری اسلامی افغانستان شد. انفجار در مساجد، کشته‌شدن افراد ملکی، تداوم جنگ‌های نیابتی و مداخله آشکار در امور سیاسی، همه بیان‌کننده‌ی نتیجه‌ی بازی با حاصل جمع صفر این دو قدرت است که در بلندمدت منجر به کاهش امنیت و ناپایداری سیاست خارجی افغانستان گردید.

۲-۳. تأثیر فرهنگ نظم‌گرای کشورهای پیرامونی بر عدم کنترل اقتصاد جنگی

یکی از موارد چالش‌زا در امر مبارزه علیه اقتصاد جنگی در افغانستان، تعدد همسایه‌ها و فرهنگ‌های مختلف در مناطق پیرامونی این کشور می‌باشد. علی‌رغم روابط فرهنگی و هویت مشترک که از دیر زمان در منطقه جا افتیده بود، تنش‌های سیاسی، جغرافیایی و فرهنگی سبب گردید، همگرایی میان کشورهای منطقه صورت نگیرد و واگرایی منطقه‌ای و گسست سیاسی و اجتماعی سبب شکل‌گیری اقتصاد جنگی شود (عاقلی، ۱۳۹۹).

اگرچه فرهنگ یک جامعه، رفتارهای آن را قالب‌بندی می‌کند؛ ولی در یک الگوی سیستمی، خود نیز از عواملی تأثیر می‌پذیرد. حکومت به‌عنوان هسته‌ای مرکزی یک کشور، نقش مهمی از طریق اشاعه و اعمال ایدئولوژی در فرهنگ‌سازی دارد. هرچند ممکن است در جامعه‌ای، گروه‌های متعارض ایدئولوژیکی وجود داشته باشند؛ ولی در شرایط متعادل اجتماعی، یک گروه غالب است و بنابراین ایده‌های خود را اشاعه می‌دهد. هم‌چنان در هر ایدئولوژی، رفتارهای خاصی مستتر است و این ارزش‌ها به‌طور خواسته از طرف طرفداران حکومت و به‌طور ناخواسته و تحمیلی از طرف مخالفان حکومت اعمال می‌شود و موجب رفتارهای خاصی می‌گردد (صالح‌نیا؛ دیگران، ۱۳۸۹: ۴) این امر منجر به کاهش امنیت افغانستان و ناپایداری سیاست خارجی این کشور گردید.

۳-۲-۳. تأثیر رقابت فرهنگی ایران و عربستان بر عدم اجماع منطقه‌ای

هویت به‌عنوان مفهوم اصلی اثرگذار بر تعاملات امنیت منطقه‌ای تلقی می‌شود. هویت‌گرایی آثار خود را در بسیاری از منازعات منطقه‌ای و رقابت کشورهای؛ مانند ایران و عربستان به نمایش گذاشته است. منازعات ناشی از هویت ایرانی-عربی، خاورمیانه را به بحران کشانید؛ بحرانی که ناشی از رقابت این دو قدرت منطقه‌ای بود و توسط شبه‌نظامیان در میدان‌های جنگ شدت گرفت. در واقع، با کشته‌شدن صدام حسین در عراق و آغاز جنگ‌های داخلی در آن کشور، زمینه‌های مداخله و تقابل فرهنگی ایران و عربستان آشکار شد. بهار عربی که ناشی از بیداری فرهنگ و هویت در خاورمیانه بود، بر شدت و دامنه‌ی رقابت‌ها افزود. آنچه عربستان را در دور باطل رقابت گسیل نموده، قدرت سیاسی سنت‌گرایان می‌باشد. به عبارت دیگر، مردم عربستان هم‌زمان از ارزش‌های سنتی و مدرن پیروی می‌کنند، اما اداره‌ی کشور و کنترل جامعه توسط سنت‌گرایان صورت می‌گیرد. مذهب به‌عنوان مهم‌ترین ارزش سیاسی-اجتماعی، خط‌مشی سیاست خارجی این کشور را در روابطش با جهان ترسیم می‌کند. از این‌رو، تضاد میان سنی و شیعه بر روابط ایران و عربستان حکم‌فرماست (مصلی‌نژاد، ۱۳۹۲: ۳). تا زمانی که مشکلات و تضادهای فرهنگی میان ایران و عربستان حل و فصل نشود، بعید است تا منطقه به صلح دست یابد. از آنجا که افغانستان با ایران و عربستان پیوندهای دینی-مذهبی و روابط سیاسی دارد، اغلب وزارت امور خارجه‌ی این کشور در حفظ تعادل روابطش با ریاض و تهران با چالش مواجه بوده است.

۴-۲-۳. تأثیر تقابل فرهنگی هند با پاکستان بر عدم اجماع منطقه‌ای

هند به عنوان حامی دموکراسی و پاکستان به عنوان بزرگ‌ترین کشور صادرکننده تروریسم در منطقه و جهان شناخته می‌شوند. این دو قدرت هسته‌ای با اتخاذ سیاست‌های نامتوازن در تقابل هم قرار دارند و مسئله‌ی هویت در سیاست خارجی آن‌ها اهمیت دارد. ارتش پاکستان به عنوان مقتدرترین نهاد، همواره فرهنگ هندستیزی را در جامعه ترویج نموده تا بتواند نقطه‌ی پایان به ناهنجاری‌های داخلی بگذارد. به عبارت دیگر، داشتن یک دشمن همیشگی در سیاست خارجی برای پوشانیدن ضعف و کم‌کاری حکومت‌های نظامی را لازمی می‌داند. اغلب نظامیان پاکستان اسلام را جزء جداناپذیر فرهنگ استراتژیک دانسته و از این رو، با برقراری روابط با گروه‌ها و سازمان‌های مذهبی تندرو، سیاست‌های منطقه‌ای هند را با چالش مواجه ساخته و به دنبال استیلاجویی است و هم‌چنین خود را در منطقه هم‌تراز و رقیب هند می‌داند (اطاعت؛ احمدی، ۱۳۹۴: ۲).

یکی از مهم‌ترین نگرانی‌های حکومت هند، مسئله‌ی ترویج فرهنگ افراط‌گرایی توسط سازمان اطلاعاتی پاکستان در سطح منطقه است. در سال ۲۰۰۱، هند با حکومت افغانستان روابط نزدیک برقرار کرد تا بتواند از شدت فشار گروه‌های جهادی که در کشمیر با حمایت پاکستان علیه این کشور مبارزه می‌کنند، بکاهد. از این رو افغانستان بعد از ۲۰۰۲ در حلقه‌ی اول سیاست خارجی هند قرار گرفت و این امر موجب نگرانی پاکستان شد و نزدیکی روابط هند با افغانستان از چشم‌انداز مقامات نظامی پاکستان به مثابه‌ی محاصره‌شدن این کشور توسط هند قلم‌داد می‌گردد.

پاکستان نیز تلاش می‌کرد تا منافع هند را در سطح منطقه و افغانستان تهدید کند و از طرف دیگر، هند با حمایت مالی، نظامی و فرهنگی به افغانستان، تلاش داشته تا استراتژی پاکستان را خنثی سازد (سازمند؛ دیگران، ۱۳۹۱: ۷). با توجه به روابط ازهم‌گسسته و واگرایی که در روابط کشورهای جنوب آسیا دیده شد، ایجاد یک اجماع در منطقه بعید بوده است. سیاست خارجی افغانستان نیز از رقابت و تقابل قدرت‌های منطقه‌ای جنوب آسیا متأثر گردید و این کشور نتوانست در تعریف یک سیاست خارجی کارا موفق شود.

۴-۳. تأثیر گسست فرهنگی در آسیای مرکزی بر ناکامی دولت - ملت سازی

کشورهای آسیای مرکزی پس از استقلال (۱۹۹۱) با بحران هویت و چالش‌های فرهنگی زیادی مواجه شدند. از آنجاکه این جمهوری‌ها در دوران حاکمیت استالین تحت سلطه قرار گرفت؛ سیاست‌های مسکو باعث شد تا زبان، خط، عرف و فرهنگ این حوزه تمدنی مورد دستکاری قرار گیرد. از سوی دیگر، تقسیم این کشورها به گونه‌ای صورت گرفت که قلمرو یکی به دیگری سپرده شد، که اغلب سرچشمه‌ی مخالفت‌ها و گسست فرهنگی را موجب گردید. جنگ داخلی تاجیکستان و هم‌چنان منازعه‌ی مرزی این کشور با همسایگانش بیان‌کننده‌ی واگرایی، گسست فرهنگی و هویت مجزای این کشور است.

برخی از دانشمندان باور دارند که افغانستان کشور اقلیت‌هاست و هرگونه تحول در محیط پیرامونی آن می‌تواند منجر به تنش و منازعه در این کشور شود. در واقع، شکست پروسه‌ی دولت - ملت‌سازی در افغانستان، ناشی از تداوم و تشدید جنگ بوده است. از این رو، سیاست‌گذاران افغان نتوانستند تا در مدت چهارده سال، از مزایای جغرافیای فرهنگی استفاده کنند و صاحب سیاست خارجی پویا و با برنامه شوند.

گسست فرهنگی در جمهوری‌های آسیای مرکزی و مداخلات تاریخی مسکو باعث تضعیف هویت ملی شد که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، به بازیگران مؤثر منطقه‌ای تبدیل شدند. این شرایط، همراه با تقسیمات مرزی و منازعات داخلی، فرایند دولت - ملت‌سازی را در این کشورها و افغانستان دشوار کرد. هم‌چنین، حضور نیروهای خارجی در افغانستان، مانع از بهره‌برداری سیاست‌گذاران افغان از فرصت‌های جغرافیای فرهنگی برای توسعه‌ی سیاست خارجی شد.

۴. نتیجه‌گیری

تحلیل سیاست خارجی ارتباط میان محیط پیرامونی دولت‌ها و نقش عوامل تأثیرگذار فروملی در این ارتباط را مطالعه می‌کند. سیاست خارجی هر کشوری ترکیبی از عناصر نرم و سخت می‌باشد که به رفتار، شیوه‌ی مدیریت و کنش و واکنش آن شکل می‌بخشد. جغرافیای فرهنگی به‌عنوان متغیر مستقل بر روند سیاست‌گذاری خارجی و انباشت قدرت ملی تأثیر ژرف دارد. ژئوپلیتیک فرهنگی، فرایند پیچیده‌ای از تعاملات قدرت، فرهنگ و محیط جغرافیایی است که طی آن فرهنگ‌ها هم‌چون سایر پدیده‌های نظام اجتماعی همواره در حال شکل‌گیری، تکامل، آمیزش و جابجایی در جریان زمان و در بستر محیط جغرافیایی است. امروزه فرهنگ در سیاست خارجی به‌عنوان یکی از مؤلفه‌های اساسی نگرینسته می‌شود و دولت‌ها تلاش دارند از طریق دیپلماسی فرهنگی و به‌دور از منازعه و تنش با سایر دولت‌ها، روابط برقرار کنند. فرهنگ در بستر جغرافیا شکل می‌گیرد و در یک فرایند پیچیده، بر جغرافیا تأثیر می‌گذارد.

از آن‌جا که افغانستان در مرکز ثقل فرهنگی منطقه واقع شده است، از تعاملات کشورهای پیرامونی متأثر است؛ به‌ویژه زمانی که این کشورها نتوانسته‌اند از طریق تعاملات فرهنگی، تنش و منازعات خود را مدیریت کنند. هرچند کشورهای منطقه دارای ارزش‌های فرهنگی مشترک هستند؛ اما استیلاجویی و رقابت سبب گردیده تا در یک بازی با حاصل جمع صفر قرار گیرند. افغانستان با چهار کشور همسایه‌اش همگونی فرهنگی دارد؛ اما تنش‌های قومی، که از دیر زمانی مردم منطقه با آن مواجه هستند، بر مسایل و روابط آن‌ها سایه افکنده است. هم‌چنین انگیزه‌های قومی در سپهر سیاست افغانستان پررنگ بوده و بحران‌های مضاعف را پدید آورده که برای رسیدن به قدرت سیاسی باید از دل اقوام گذشت.

هر چند در اجلاس بن تصمیم رهبران بر تاسیس حکومت همه‌شمول و دموکراتیک بود؛ اما با گذشت زمان بزرگان اقوام و رهبران سیاسی بر سر تقسیم وزارت‌خانه‌های کلیدی

رقابت کردند و معیار سنجش، قوم بود. از دیگر عامل تأثیرگذار بر سیاست خارجی افغانستان ضعف بروکراسی و نبود مکانیسم مؤثر برای کشورداری بوده است. نفوذ بزرگان اقوام و مداخله پارلمان در عزل و نصب مقامات تأثیر ژرف بر روند بروکراسی داشته است. به طور مثال، احراز کرسی وزارت خانه‌ها باید قومی می‌بود. حتی قوم‌گرایی بر روند دولت - ملت‌سازی پسا ۱۳۸۰، تأثیر داشته است. تعدد اقوام، ترسیم مرزهای اجباری و مسئله‌ی اکثریت و اقلیت‌های قومی باعث بروز تنش‌های اجتماعی گردیده است. این عامل یکی از عناصر کلیدی در بعد داخلی سیاست در افغانستان است که حتی روابط خارجی این کشور را متزلزل ساخته است. اگر به صورت دقیق به قضایای افغانستان توجه صورت گیرد، دیده می‌شود که، نبود اجماع سیاسی، قوم‌گرایی و ضعف بروکراسی عامل ناپایداری سیاست خارجی این کشور هستند.

اگر موضوع اقتصاد جنگی را با این عوامل افزود نماییم، چالش‌های افغانستان آن‌چنان بزرگ است که در کوتاه‌مدت امکان ترمیم آن ممکن نخواهد بود؛ زیرا از ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۳، اقتصاد جنگی به شدت در حال رشد بود. اکنون پس از بررسی مطالب ذکر شده، می‌توان گفت، علت اصلی ناپایداری سیاست خارجی افغانستان نه در مشکلات داخلی که در معضل جغرافیای فرهنگی نهفته است. برای نمونه، تنش‌های فرهنگی ایران و عربستان تأثیر مستقیم بر افزایش ناامنی در افغانستان داشته است. از آن‌جا که ایران و عربستان دو قدرت منطقه‌ای می‌باشند، افزایش تنش میان آن‌ها بر تحولات سیاسی افغانستان اثرگذار بوده است. حمایت هر یک از این کشورها از گروه‌های گروناگون دال بر درک نادرست این بازیگران از منطقه و رفتار هم‌دیگر است. فرهنگ نظم‌گرای کشورهای پیرامونی افغانستان سبب شده تا اجماع سیاسی و روابط دوستانه میان آن‌ها هرگز شکل نگیرد.

منابع

۱. آرم، آرمینا. (۱۳۹۵). ایران و عربستان؛ رقابت بر سر نفوذ در خاورمیانه. فصل‌نامه‌ی سیاست. سال سوم، شماره‌ی نهم. صص ۷۳ - ۸۱. <https://www.ensani.ir/file/download/article/20161213114250-10070-47.pdf>
۲. احساس، جمیل. (۱۳۹۸). موقعیت استراتژیک افغانستان و ناپایداری در سیاست خارجی این کشور از ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۳. فصل‌نامه‌ی دیپلماسی و مطالعات بین‌المللی، سال چهارم، شماره‌ی یازدهم، صص ۱۳ - ۱۵.
۳. اطاعت، جواد؛ احمدی، ابراهیم. (۱۳۹۴). تحلیل ژئوپلیتیک روابط پاکستان و همسایگان: تنش‌ها و تهدیدها. فصل‌نامه‌ی تحقیقات سیاسی بین‌المللی، شماره‌ی ۲۴، صص ۱ - ۲۴. <https://ensani.ir/file/download/article/1642843505-10510-1400-164.pdf>
۴. تمنا، فرامرز. (۱۳۹۳). سیاست خارجی افغانستان در سپهر هم‌کاری‌های منطقه‌ای. مرکز مطالعات استراتژیک وزارت خارجه‌ی افغانستان، کابل.
۵. تمنا، فرامرز. (۱۳۹۷). سیاست خارجی افغانستان. هرات: احراری.
۶. تنزه‌ای، محمدطاهر. (۱۴۰۱). سیاست خارجی افغانستان از ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۹. فصل‌نامه‌ی علمی - پژوهشی غالب، سال ۱۰، شماره‌ی ۳ و ۴، صص ۴۳ - ۶۱.

۷. جعفری، محمدموسی. (۱۳۹۶). تحلیل سیاست خارجی دوران ریاست جمهوری حامد کرزی از منظر نظریه‌ی پیوستگی. فصل‌نامه‌ی علمی - پژوهشی کاتب. سال چهارم، شماره‌ی ششم، صص ۷۳ - ۹۷. <https://research.kateb.edu.af/dari>
۸. حافظ‌نیا، محمدرضا؛ رومینا، ابراهیم. (۱۳۹۶). تأثیر علایق ژئوپلیتیکی ایران و عربستان در ایجاد چالش‌های منطقه‌ای در جنوب غرب آسیا. فصل‌نامه‌ی تحقیقات جغرافیایی. سال ۳۲، شماره‌ی دوم، صص ۱۲۷ - ۱۴۸. <https://georesearch.ir/article-1-212-fa.html>
۹. خراسانی، رضا. (۱۳۸۷). جایگاه و نقش قدرت فرهنگی در سیاست خارجی و تأثیر آن بر روند تحولات جهانی. فصل‌نامه‌ی علوم سیاسی. شماره‌ی ۴۱، صص ۳ - ۴. <https://ensani.ir/fa/article/84106>
۱۰. خسروی، علیرضا و میر محمدی، مهدی. (۱۳۹۶). مقدمه‌ای بر تحلیل سیاست خارجی. تهران: انتشارات پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی، صص ۲۴۷ - ۲۷۶.
۱۱. رحمانی تیرکلایی، حسین. (۱۴۰۲). دیپلماسی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران به مثابه‌ی قدرت نرم. فصل‌نامه‌ی علمی مطالعات قدرت نرم. دوره‌ی ۱۳، شماره‌ی سوم، صص ۵۱ - ۶۵. https://www.spba.ir/article_183074.html
۱۲. سازمند، بهاره. (۱۳۸۴). تحلیلی سازه‌انگارانه از هویت ملی در دوران جنگ تحمیلی. فصل‌نامه‌ی مطالعات ملی. سال ششم، شماره‌ی دوم، صص ۳۹ - ۷۰. [https://ensani.ir/file/download/article/20110208154025-0%20\(2\).pdf](https://ensani.ir/file/download/article/20110208154025-0%20(2).pdf)
۱۳. سازمند، بهاره؛ دیگران. (۱۳۹۱). چشم‌انداز موازنه‌ی قدرت در روابط هند - پاکستان در پرتو تحولات اخیر. فصل‌نامه‌ی روابط خارجی، سال ششم، شماره‌ی اول، صص ۷ - ۱۰. https://frqjournal.csr.ir/article_123641.html
۱۴. سجادی، عبدالقیوم. (۱۳۹۷). سیاست خارجی افغانستان. کابل: نشر دانشگاه خاتم النبیین.
۱۵. سروش، فردینا. (۱۳۹۹). تحلیل سیاست خارجی افغانستان. فصل‌نامه‌ی دیپلماسی و مطالعات بین‌الملل. سال پنجم، شماره‌ی ۱۷، صص ۷۷ - ۹۹.
۱۶. شکوهی، سعید؛ آبادی، مرتضی. (۱۳۹۷). ناکامی اشتراکات ژئوپلیتیکی و ژئوکالچری در هم‌گرایی منطقه‌ای. فصل‌نامه‌ی بین‌المللی ژئوپلیتیک، صص ۱۴۹ - ۱۶۴. <https://ensani.ir/file/download/article/1556597973-9617-97-31.pdf>
۱۷. صالح‌نیا، نرگس؛ دیگران. (۱۳۸۹). نقش فرهنگ در توسعه‌ی اقتصادی. فصل‌نامه‌ی مهندسی فرهنگی. سال چهارم، شماره‌ی ۴۳ و ۴۴، صص ۴ - ۶. <https://ensani.ir/file/download/article/20120419193543-8050-6.pdf>
۱۸. عاقلی، مصطفی؛ افخمی، محبوب‌الله. (۱۳۹۹). بررسی عوامل محدودکننده‌ی سیاست خارجی افغانستان. فصل‌نامه‌ی دیپلماسی و مطالعات بین‌المللی. سال پنجم، شماره‌ی ۱۷، صص ۳۳ - ۷۶.
۱۹. عاقلی، مصطفی؛ هم‌کاران. (۱۳۹۶). تحلیل سیاست خارجی افغانستان در دوره‌ی اشرف غنی. فصل‌نامه‌ی مطالعات بین‌الملل، شماره‌ی پنجم.
۲۰. فرجاد، سمیع. (۱۳۹۹). توسعه‌نیافتگی سیاسی و ناپایداری سیاست خارجی افغانستان. فصل‌نامه‌ی دیپلماسی و مطالعات بین‌المللی. سال پنجم، شماره‌ی ۱۸، صص ۷ - ۲۵.
۲۱. قوام، عبدالعلی؛ جاودانی مقدم، مهدی. (۱۳۸۶). بررسی سازه‌انگارانه‌ی بنیادهای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران. فصل‌نامه‌ی خط اول. سال اول، شماره‌ی سوم، صص ۹۱ - ۱۰۴. <https://ensani.ir/file/download/article/20120325162254-1073-18.pdf>
۲۲. قوام، عبدالعلی. (۱۳۹۳). روابط بین‌الملل؛ نظریه‌ها و رویکردها. تهران: سمت. صص ۲۲۲ - ۲۲۳.

۲۳. متقی، افشین. (۱۳۹۴). واکاوی زمینه‌های ناسازواری در روابط ایران و عربستان بر پایه‌ی نظریه‌ی سازه‌نگاری. فصل‌نامه‌ی پژوهش‌های راهبردی سیاست. سال سوم، شماره‌ی ۱۲، صص ۸-۱۲.
<https://ensani.ir/file/download/article/20170315102344-10027-34.pdf>
۲۴. مصلی‌نژاد، عباس. (۱۳۹۲). ژئوپلیتیک هویت و سیاست‌گذاری امنیتی در موازنه‌ی منطقه‌ای خاورمیانه. فصل‌نامه‌ی ژئوپلیتیک، سال دهم، شماره‌ی دوم، صص ۳-۴.
<https://www.ensani.ir/file/download/article/20141211130809-9617-112.pdf>
۲۵. نادری، احمد. (۱۳۹۳). از ژئوپلیتیک دولت‌محور، به ژئوکلچر تمدن‌محور؛ خاورمیانه عرصه‌ی نبرد تمدن‌ها. فصل‌نامه‌ی مطالعات قدرت نرم. صص ۱۲۳-۱۴۲.
<https://ensani.ir/file/download/article/20150429132824-9960-44.pdf>
۲۶. نوید، احمدعلی رضایی. (۱۳۹۷). سیاست خارجی افغانستان از نظر تیوری پیوستگی. فصل‌نامه دیپلماسی و مطالعات بین‌المللی. سال سوم. شماره نهم و دهم.
۲۷. نیا، رضا التیامی؛ دیگران. (۱۳۹۵). تبیین نقش و جایگاه قدرت نرم در تحقق اهداف سیاست داخلی و خارجی. فصل‌نامه‌ی پژوهش‌های سیاسی جهان اسلام. سال ششم، شماره‌ی سوم، صص ۱۶۷-۱۹۶.
<https://priw.ir/article-1-408-fa.pdf>
۲۸. هادیان، ناصر. (۱۳۸۰). سازه‌نگاری از روابط بین‌الملل تا سیاست خارجی. فصل‌نامه‌ی سیاست خارجی، سال ۱۷، شماره‌ی چهارم، صص ۹۱۵-۹۴۹.
<https://ensani.ir/file/download/article/20101207103515-525.pdf>